

پسر جوان آن قدر عاشق دختر بود که گفت: تو نگران چی هستی؟ دختر جوان هم حرفش را زد: همون طور که خودت میدونی مادرت پیره و جز تو فرزندی نداره... باید شرط ضمن عقد بگذاریم که اگر زمین گیر شد، اونو به خونه ی ما نیاری و ببریش خانه ی سالمندان!

پسر جوان آهی کشید و شرط دختر را پذیرفت...

هنوز شش ماه از ازدواجشان نگذشته بود که زن جوان در یک تصادف اتومبیل قطع نخاع و ویلچر نشین شد.

پسر جوان رو به مادرش گفت: بهتر نیست ببریمش آسایشگاه؟

مادر پیرش با عصبانیت گفت: مگه من مُردم که ببریش آسایشگاه؟ خودم تا موقعی که زمین گیر نشدم ازش مراقبت می کنم.

پسر جوان اشک ریخت و به زنش نگاه کرد.

زن جوان انگار با نگاهش به او می گفت: شرط ضمن عقد رو باطل کن!